

Investigating and analyzing the Meaningful Components of Life from Rumi's Viewpoint

Valiyollah Nasiri¹  | Mehran Najafi Hajivar² 

1. Corresponding Author, Associate Professor and Faculty Member, Department of Religion and Mysticism, University of , Shahrekord, Shahrekord, Iran. E-mail: Nasiri@sku.ac.ir
2. Assistant Professor and Faculty Member, Department of Literature, University of , Shahrekord, Shahrekord, Iran. E-mail: Najafimehran@sku.ac.ir

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 1 March 2021

Received in revised form:

5 June 2021

Accepted: 11 June 2021

Published online: 20 June

2021

Keywords:

Rumi,

Sadness,

Happiness,

Death Awareness,

Life.

ABSTRACT

Rumi is a prodigious verse in the breadth of thought and the power of expression. Undoubtedly expressing narrow rules and heavenly meanings in the form of anecdotes and allegories, poetry is one of Rumi's unparalleled skills. In his mystical view, Rumi describes the dimensions of life (worldly and afterlife) in the form of poetry that only general and compassionate intellect can understand. In this paper, which has been done by content analysis and descriptive-analytical method, the meaningful components of life have been explored from Rumi's point of view. Rumi collects philosophical and mystical components of life and explores them from various aspects such as material, spiritual, worldly, eternal, animal and human. This article contributes to these components and explores them from the perspective of the Mathnawi spiritual pastor. In this paper, components such as sadness, happiness, self-knowledge, death awareness, etc. are discussed from Rumi's point of view, and their role in life and their meaning in life are discussed. Perhaps it can be said that one of the most important teachings of Rumi regarding the meaning of life is self-knowledge, the purpose of our life is to know ourselves and to examine ourselves. Rumi believes that in order for man to have a correct understanding of the meaning of life, he must know himself, then he will know that existence and the God of existence are all in him, the treasure and treasure that man seeks is his soul.

Cite this article: Valiyollah, N, & Najafi Hajivar, M. (2021). Investigating and analyzing the Meaningful Components of Life

from Rumi's Viewpoint. *Studies in Comparative Religion and Mysticism*,5(1),23-45

DOI:10.22111/jrm.2022.38331.1064



© The Author(s).

Publisher: University of Sistan and Baluchestan

DOI: 10.22111/jrm.2022.38331.1064

بررسی و تحلیل مؤلفه‌های معنابخشی به زندگی از دیدگاه مولانا

ولی الله نصیری^۱ | مهران نجفی حاجیور^۲

۱. نویسنده مسئول، استادیار، گروه ادیان و عرفان تطبیقی، دانشگاه شهر کرد، شهر کرد، ایران. رایانامه: Nasiri@sku.ac.ir

۲. استادیار، گروه ادبیات، دانشگاه شهر کرد، شهر کرد، زاهدان، ایران. رایانامه: Najafimehran@sku.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: مقاله پژوهشی</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۲/۱۰</p> <p>تاریخ ویرایش: ۱۴۰۰/۳/۱۵</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۳/۲۱</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۰/۳/۳۰</p> <p>واژه‌های کلیدی: مولانا، غم، شادی، مرگ‌آگاهی، زندگی.</p>	<p>بیان قوانین ظریف و مفاهیم والا در قالب حکایات و تمثیلات، آن هم باگفتار شعری از مهارت‌های بی‌مانند مولاناست. او در نگاه عارفانه خود زوایای زندگی (دنیوی و اخروی)، را چنان در قالب شعر به نگارش می‌آورد، که تنها عقل کلی و رحمانی توان فهم آن را دارد. در این مقاله که با روش تحلیل محتوا و توصیفی-تحلیلی صورت گرفته است مؤلفه‌های معنابخشی به زندگی از دیدگاه مولانا مورد کنکاش قرار گرفته است. مولانا به گردآوری مؤلفه‌هایی فلسفی و عرفانی در باب زندگی می‌پردازد و آن‌ها را از جنبه‌های گوناگون مادی، معنوی، دنیوی، اخروی، حیوانی و انسانی می‌کاود. این مقاله به دست یازی این مؤلفه‌ها پرداخته و آن‌ها را از میان مثنوی معنوی کنکاش کرده و مورد ارزیابی قرار داده است. در این مقاله به مؤلفه‌هایی هم‌چون غم، شادی، خودشناسی، مرگ‌آگاهی و ... از نگاه مولانا پرداخته شده، و به چگونگی نقش آن‌ها در زندگی و معنابخشی آن‌ها به زندگی پرداخته می‌شود. شاید بتوان گفت از مهمترین تعالیم مولانا در نسبت با معنای زندگی خودشناسی است، هدف زندگی ما این است که خود را بشناسیم و خود را مورد واکاوی قرار دهیم. مولانا معتقد است برای اینکه انسان دریافت درستی از معنای زندگی داشته باشد، باید خود را بشناسد، آنگاه خواهد دانست هستی و خدای هستی همه در اوست، گنج و گنجینه ای که انسان به دنبالش می‌گردد، نفس اوست.</p>

استناد: نصیری، ولی الله؛ نجفی حاجیور، مهران (۱۴۰۰). بررسی و تحلیل مؤلفه‌های معنابخشی به زندگی از دیدگاه مولانا. *مطالعات ادیان و عرفان تطبیقی*، ۵ (۱)، ۴۵-۲۳.

DOI: 10.22111/jrm.2022.38331.1064



© نویسندگان.

ناشر: دانشگاه سیستان و بلوچستان

۱. مقدمه

فلسفه زندگی، سرانجام زندگی، رنج و ستم‌های زندگی، آرمان‌های زندگی و زندگی پس از مرگ، ذهن آدمی را همواره به خود مشغول ساخته و به دنبال پاسخ‌هایی درخور به این مسائل است. آدمیان به دنبال این هستند که به نوعی فلسفه هستی و زندگی خود را بسازند، و بیشترشان بر اساس زندگی گذشتگان و مکاتب فکری سیر کرده و از آن‌ها مایه می‌گیرند. در این وانفسا معنابخشی و معناداری زندگی از اهمیت بسیار مهمی برخوردار است، زیرا یکی از مباحث مهم کلامی، فلسفی، عرفانی و روان‌شناسی است که دانشمندان امروزی به این مسئله کمتر بها داده‌اند. انسان اگر معنای خودش، جهان پیرامونش، هستی‌اش، زندگی‌اش و ... را نداند به بندهایی گرفتار می‌شود که رهایی از آن‌ها گاه منجر به خودکشی، بی‌بندوباری، ولنگاری و از خودبیگانگی می‌شود. در دنیایی که تکنولوژی و ارتباطات انسان‌ها را در نوردیده است، دانشمندان در زمینه معنابخشی و معناداری زندگی باید راه‌کارها و آبخوری را فراهم کنند که پاسخگوی سؤالات و شبهات انسان‌ها باشند. در این زمینه باید از رهگذر مؤلفه‌ها و نسخه‌های عمیق دینی و نگاه عارفانه و عاشقانه اندیشمندان به زندگی عبور کرد تا بتوان پاسخ‌هایی در خور یافت. تکنولوژی و رسانه‌ها شاید بتوانند بخشی از خلأهای زندگی آدمیان را پر کند که بیشتر جنبه‌های تفریحی و سرگرمی دارند اما، نمی‌توانند به عمیق‌ترین لایه‌های فلسفه زندگی و معنای زندگی آدمیان پی ببرند، زندگی انسان‌ها تنها روزمرگی یا همان خوردن، آشامیدن، تفریح و زندگی مادی نیست بلکه انسان موجودی کنجکاو، باهوش و دارای قوه عاقله‌ای است که همه ابعاد وجودی‌اش را محض در زندگی مادی نمی‌داند و به دنبال معنایی فراتر و والاتر از این زندگی مادی می‌باشد، از این رو، واکاوی مسئله معنابخشی و معناداری زندگی در عصر کنونی از هر عصری ضروری‌تر می‌نماید، و بایستی عمیق‌تر و جدی‌تر به آن پرداخت تا جامعه انسانی بتواند امیدوارانه زندگی کرده و از طرفی خشونت‌ها، تعصب‌ها، کشت و کشتارها، بدبختی‌ها و تیره‌روزی‌های آدمیان بسیار کمتر شده و عاشق هم بودن و هم‌نوع دوستی جای آن‌ها را می‌گیرد.

۱،۱- پیشینه بحث

مقالاتی وجود دارد که در زمینه معنابخشی به زندگی چاپ شده‌اند؛ در فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی دوره ۱۲ شماره ۴۸ زمستان ۱۳۹۷ مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی نسبت درد و رنج و معنابخشی به زندگی از نظر مولانا و جان هیک» نوشته شده است و هم‌چنین در فصلنامه الهیات تطبیقی دوره ۵ شماره ۱۱ بهار و تابستان ۱۳۹۳ مقاله‌ای با عنوان «بررسی و تحلیل تطبیقی مرگ و رابطه آن با معنای زندگی از دیدگاه مولوی و هایدگر» نوشته شده است. در این مقاله از روش توصیفی - تحلیلی استفاده شده است و با کنکاش در ادبیات عرفانی و فلسفی و تفسیری مولانا به

ابعاد معناشناختی زندگی پرداخته است که تاکنون با این دیدگاه و به شکل مستقل شعر مولانه مورد بررسی و تحلیل قرار نگرفته است.

۲. مؤلفه‌های معنابخشی به زندگی

۱،۲ - غم

واژه غم از عوامل حزن است. اصل این کلمه به معنای پوشانیدن چیزی می‌باشد و چون غم باعث پوشاندن سرور در انسان می‌شود آن را عامل حزن بیان کرده‌اند. معین در لغت‌نامه خود می‌گوید: «غم به معنای اندوه، حزن، غمان و مغموم می‌باشد (معین، ۱۳۸۷. ص. ۷۰۶). مولانا اسباب غم‌های نازل و جانکاه را چند چیز می‌داند که قوی‌ترین آن‌ها خودخواهی و تعلق خاطر است. چنان‌که روزی کسی از غمناکی خود می‌نالید. مولانا گفت: همه دلتنگی‌های دنیا از دلبستگی به دنیا است. هر دم که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و هنگامی که در هر رنگ بنگری و هر مزه را بچشی، دانی که با او نمایی و جایی دیگر می‌روی، دلتنگ نمی‌شوی. خودخواهی این خیال یاوه را در ذهن و ضمیر آدمی می‌انگیزد که هر چه مطلوب دلخواه اوست باید بماند و از ورطه مصون باشد (زمانی، ۱۳۹۱. ص. ۳۱۵). زرین‌کوب در تفسیر مثنوی معنوی اظهار داشته است: عارف چون نشان غم در خود مشاهده کند باید آن را نشانه دوری از حق تلقی کند و به استغفار و زاری پردازد. چرا که غم و شادی هم به امر حق در وجود انسان کار می‌کنند و آن که اراده و اشاره حق باشد عین غم تبدیل به شادی می‌شود و آن‌چه مانع و پابند محسوب است مایه رهایی و آزادی می‌گردد (زرین‌کوب، ۱۳۸۲. ص. ۱۱۵).

۲،۲ - شادی

شادی یکی از مؤلفه‌های مهم در زندگی انسان می‌باشد و در طول تاریخ بسیاری از فلاسفه پیرامون آن سخن گفته‌اند. افلاطون در بحث سعادت و فضیلت ذاتی و نهایی به طرح لذت و شادی پرداخته است. او لذت را ملائم و متجانس با طبیعت انسانی بیان کرده است و معتقد است لذت و شادی حقیقی زمانی برای انسان به‌دست می‌آید که ملکه عدالت و مدیریت عقلانیت برای نفس انسان حاصل شود: «گفتم پس هرگاه نفس بالمره و بی هیچ تمردی مطیع جزء حکمت دوست شود، نتیجه این است که هر یک از اجزای نفس همواره حدود و وظایف خود را رعایت نموده و بدین ترتیب عمل به عدل می‌کند و آن‌گاه از بهترین و حقیقی‌ترین لذایذی که برای آن قابل حصول است بهره‌مند می‌گردد» (افلاطون، ۱۳۹۰. ص. ۵۳۸). از دیدگاه ابن‌سینا، شادی برای انسان آن‌گاه حاصل می‌شود که امری برای انسان به‌منزله کمال و خیر، ادراک و حاصل شود و مانعی نیز در کار نباشد.

منظور از امر، حالت و کیفیتی نفسانی است: «یشبه ان یكون الحكماء و اتباعهم من الاطباء قد اتفقوا علی ان الفرح و الغم و الخوف و الغضب هی من الانفعالات الخاصه بالروح الذی فی القلب» (ابن سینا، ۱۳۷۸.ص.۶۰). ملاصدرا بر همین نکته تأکید می‌کند: «شادی کیفیتی نفسانی است که در آن روح برای به دست آوردن و وصول آن چه لذت بخش است، به سمت خارج از بدن حرکت می‌کند» (صدرالمتألهین، ۱۳۸۳. ج.۴.ص. ۲۵۷).

۳.۲- مرگ آگاهی

فلاسفه، مرگ آگاهی را به صورت شیرینی با رگه‌هایی از تلخی توصیف کرده‌اند چرا که، نه تنها با اضطراب، ترس و اجتناب مرتبط است؛ بلکه الهام بخش بوده و با نوآوری همراه است و کمک می‌کند تا فرد به عالمی ورای خود بپیوندد (Greenberg, J., Pyszczynski, T., & Solomon, S. 1986: 189-212). برای مثال، هایدگر بیان می‌کند که اگرچه مرگ جسماً ما را نابود می‌کند، اندیشه مرگ نجاتمان می‌دهد و انسان را از شیوه غیر اصیل، منحرف، آسوده و سرشار از نگرانی‌های روزمره به شیوه‌ای اصیل مسئولانه از زندگی انتقال می‌دهد و هم‌چنین، امی ون دورزن، نویسنده و روان‌درمانگر وجودی با پذیرش این ایده می‌نویسد: «مرگ یادآور ضروری زندگی است. تنها زمانی که مستقیماً با آن چهره به چهره می‌شویم، می‌توانیم فرصتی را که برای زندگی داریم جدی بگیریم و بهترین استفاده را از آن بکنیم» (Idib).

۴.۲- معناداری زندگی

مسئله معنا یا همان دستیابی به زندگی معنادار، یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های وجودی آدمی است که از اعماق وجود او برمی‌خیزد، همان‌گونه که هایدگر تصریح می‌کند: «انسان، تنها موجودی است که وجودش برای او مسأله است» (Heidegger, 1962: 236). اساسی‌ترین دغدغه انسان این است که او کیست، از کجا آمده است، به کجا می‌رود، راه رسیدن به مطلوب کدام است؟ سؤال از معنای زندگی آدمی، در واقع یک سؤال نیست، بلکه شماری از پرسش‌های متفاوت است. برخی از این پرسش‌ها، ارزش‌شناختی و برخی دیگر غایت‌شناختی‌اند. سؤالات ارزش‌شناختی، ناظر به این مسأله‌اند که آیا زندگی انسان، به خیر و صلاح اوست یا نه، آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا نه. اگر زندگی، ارزش زیستن دارد، چه چیز یا چه چیزهایی به زندگی این ارزش را داده‌اند؟ آیا خود زندگی، ارزش ذاتی دارد، یا این که ارزش و اهمیت آن، به سبب امر یا امور دیگری است. اما سؤالات غایت‌شناختی، معطوف به هدف زندگی انسان می‌باشند، هنگامی که یک زندگی را معنادار توصیف می‌کنیم، دو چیز را در نظر داریم: یکی این که، آن زندگی دارای هدف یا اهداف برجسته و جامعی بوده که شمار فراوانی از رفتارهای فردی را هدایت می‌کند، و دیگر این که، شور

و علاقه شخص در اقدام به انجام این کارها، برخاسته از دلدادگی آن شخص به هدف مزبور بوده است، و اگر چنین هدفی در زندگی شخص پیدا نشده بود، اصلاً آن شور و علاقه تحقق پیدا نمی‌کرد. تمامی این پرسش‌ها را می‌توان به نحو عام در باب زندگی نوع انسانی و نیز به نحو خاص درباره زندگی شخصی خاص مطرح نمود (فیلیپ، ۱۳۸۴. ص. ۱۳۷-۱۴۴).

توجه به این مسأله که معنای زندگی با هدف آفرینش متفاوت است، مهم است و هدف زندگانی با معنا و مفهوم آن متفاوت است، هنگامی که پیرامون هدف از زندگی بحث شود، دیدگاه ما غایت‌شناختی است و غایت‌مندی سیستم آفرینش، مسئله‌ای واقعی و مستقل از ذهنیت انسان نسبت به زندگی است، در حالی که معناداری زندگی، مسئله‌ای درونی و روانی است و وابستگی کامل به دیدگاه انسان به زندگی دارد و برای آن که زندگی انسان بامعنا شود، باید معنای زندگی را فهم کند، هر چند، این دو بحث با یکدیگر پیوند دارند و تعبیر درست انسان و هستی، زندگی را بامعنا می‌کند. البته فهمیدن هدف زندگی به تنهایی برای معنادار شدن زندگی کفایت نمی‌کند، بلکه پیوند و ارتباط سطوح مختلف زندگی با یکدیگر از اهمیت والایی برخوردار است. حال برای معنادار شدن زندگی، بایستی بفهمیم که بخش‌های مختلفی دارد و در هر بخش وظیفه خود را بشناسیم (لگنهاوزن، ۱۳۸۲. ص. ۷-۸).

معنا و مفهوم زندگی از مهم‌ترین موضوعات روان‌شناسی، دینی و فلسفی آدمی در دوران صنعتی و پیشرفت هم‌جانبه علم و فناوری می‌باشد. «مسائل اصلی که ذیل عنوان مذکور جای می‌گیرند، مشتمل بر پرسش‌هایی هستند مربوط به اینکه آیا زندگی هدف دارد یا نه؟ آیا زندگی ارزشمند است یا نه؟ و آیا مردم مستقل از شرایط و علایق خاص خود، دلیلی برای زندگی دارند یا نه؟» (ولف، ۱۳۸۲: ۳۰). زندگی خیلی از مردم، به علل مختلف و متداول و معمولی که به آرزوها، آرمانها، اوضاع زندگی و ارتباطات شخصی خاص انسان مربوط می‌شود، همواره پوچ و عبث است (نیگل، ۱۳۸۲. ص. ۹۶).

رواج نیهیلیسم و هیچ‌انگاری در جوامع بشری به ویژه در دنیای غرب، پس از رنسانس و انقلاب علمی و صنعتی شتاب فزاینده‌ای داشته است. جامعه‌شناسان و روان‌شناسان امور متعددی مانند رنج کشیدن‌ها، ناکامی‌ها، شکست‌ها و ناتوانی تفسیر آنها را از جمله عوامل درونی و اجتماعی مهم پوچ‌انگاری می‌دانند. در این میان مهم‌ترین عامل این مسئله، نبودن ایمان کافی یا سستی ایمان می‌باشد؛ انسانی که از خدای خود غافل شده است، بر اساس آموزه‌های دینی، خود واقعی را فراموش کرده است، و کسی که خود را گم کرده است زندگی برایش بیهوده و عبث و بی معنا است. والتر تی. استیس هر چند با عقاید دینی اکثر روحانیون دینی مسیحیت مخالف است، اما منشاء سرگردانی و حیرانی آدمی در جهان جدید و دوران مدرن را در نبودن ایمان، سستی آن و فراموش کردن خدا

و دین می‌داند (استیس، ۱۳۸۲.ص. ۱۰۹). و به همین خاطر است که ولف پرسش «معنای زندگی چیست؟» را بیان می‌کند و این پرسش همراه است با این پرسش که آیا انسان‌ها گونه‌ای از یک هدف والاتر یا هدف الهی‌اند یا نه؟ پاسخی دینی طلب می‌کند» (ولف، ۱۳۸۲.ص. ۲۹).

استیس، خوشبختی بشر را مبتنی بر زندگی می‌داند که اساس آن بر توهمات است و روحیه علمی‌اندوزی و حقیقت‌طلبی و حقیقت‌بینی را دشمن توهمات می‌داند. استیس بر این باور است که از آنجایی که زندگی کردن با حقیقت، مشکل است، دلیلی وجود ندارد که از خیل عظیم توهمات که زندگی را برایمان قابل تحمل می‌کنند، دست برداریم. او برای معنادار کردن زندگی در عین بی‌معنایی آن، توصیه می‌کند که «ما باید یاد بگیریم بدون توهمات عظیم، یعنی توهمات یک دنیای مهربان، هدف‌دار و خیرخواه زندگی کنیم» (استیس، ۱۳۸۲.ص. ۱۲۲).

برخی هم چون آلبرت کامو، تامس نیگل و ریچارد تیلور بر این عقیده‌اند که اگر چیزی بزرگ‌تر و به لحاظ درونی با ارزش‌تر از خود ما، که چه بسا خود را به شدت وابسته به او می‌بینیم، وجود ندارد، پس زندگی دست‌کم به یک اعتبار مهم بی‌معناست (ولف، ۱۳۸۲.ص. ۳۱-۳۲). استیس با داستایفسکی و کی‌یرگور هم‌داستان است که با نادیده گرفتن خداوند از هستی واقعی، همه چیز عوض شده و حیرانی و سرگردانی انسان امروزی، ناشی از نبودن ایمان و دست کشیدن از خدا و دین است (استیس، ۱۳۸۲.ص. ۱۰۹). در این میان، برخی نیز هم‌چون تدئوس متر معتقدند که هدف‌داری خداوند در خلقت جهان و انسان، معناداری زندگی انسان را تأمین نمی‌کند (تدئوس، ۱۳۸۲.ص. ۱۵۰). واقعیت آن است که همان‌طور که گذشت انسان منعزل از خداوند در نهایت در بن‌بست بی‌معنایی و پوچ‌انگاری گرفتار خواهد آمد؛ انسانی که زندگی خود را منحصر به حیات مادی این‌دنیوی و التذاذ هر چه بیشتر از لذات مادی دانست، در نهایت، هیچ توجیهی برای تحمل رنج‌ها و مصیبت‌ها نخواهد داشت، اگر هم داشته باشد، تصور مرگ و نقطه پایان لذات هایش، زندگی را در کام وی تلخ خواهد نمود. پایان‌پذیری زندگی دنیوی با واقعه مرگ و مشکلات و رنج‌هایی که در زندگی دنیایی به انسان می‌رسند، از جمله واقعیت‌هایی هستند که عدم درک و تفسیر نادرست آنها، انسان مدرن غرق در لذات مدرنیته را در بن‌بست بی‌معنایی به دام می‌اندازد، اما این دو امر برای انسان مؤمن به خدا و آخرت، معناساز می‌باشند، زیرا انسان متدین از سویی معتقد به جاودانگی خود است و مرگ را نه پایان زندگی، که آغاز زندگی دیگرگونه می‌داند که در آن زندگی بر سر سفره کشته‌های این دنیایی خود، متنعم خواهد گردید، اما رنج‌ها و ناکامی‌ها نیز هر اندازه هم که زیاد باشند، باز او را به پوچی نمی‌کشانند، چرا که از سویی همه این ناملازمات ظاهری از سوی خدای حکیم مطلق برای وی مقرر می‌شود، نه این که زائیده طبیعت کور باشند، از سوی دیگر او می‌داند که هدف خداوند از آفرینش او وصول به مقام قرب الهی است، از این رو، در این دنیا هر

آنچه که در مسیر وصول او به این هدف باشد، زشت و نازیبا که نیست بلکه زیبا و شایسته است. بر این اساس، انسان مؤمن هرگز در زندگی احساس یاس، پوچی و بیهودگی نمی‌کند، بلکه لحظه به لحظه زندگی وی، در ارتباط با مبدأ و معاد آفرینش، پر از معنا و هدف‌مندی و در نتیجه مشحون از رضایت و آرامش خواهد بود، ولی اگر انسان تکیه‌گاه مذهبی و الهی خود را از دست بدهد، از این نمی‌تواند معنایی در زندگی بیابد، و تنها با فریب دادن خود می‌تواند معنایی برای زندگی خود بیان کند، به قول وُلف «اینان (آنها) که دنیا را پوچ و بیهوده می‌دانند» بیان می‌کنند که هر چند زندگی ما بی‌معناست، اما باید آنگونه زندگی کنیم که معنادار جلوه کند» (ولف، ۱۳۸۲. ص. ۲۹). حاصل آن که زندگی انسانی، تنها در صورتی معنادار خواهد بود که در تعاطی با خالق هستی و ناظر به غایت حیات باشد، و الا یا باید دست از معنا شست، یا این که هم چون استیس، آن را در بی‌معنایی جست.

۳. تحلیل مؤلفه‌های معنا بخشی به زندگی

۱،۳- غم و شادی

شادی یک هیجان درونی و حالتی عاطفی است که به ذهنیت شخص و جنس واکنش‌پذیری روانی او در رویارویی با پدیده‌ها وابسته است. هیچ پدیده‌ای نیست که به خودی‌خود، شادی‌آفرین یا غم‌افزای باشد؛ بلکه این ذهنیت و برداشت فرد از پدیده‌هاست که او را شاد یا اندوهگین می‌کند؛ زیرا انسان فقط تصورات، احساسات و اراده‌ی خود را بی‌واسطه درک می‌کند و عوامل بیرونی، تنها از طریق اینها بر او تأثیر می‌گذارد؛ بنابراین «هر واقعیتی که شناخته و ادراک می‌شود، از تعامل دو نیمه تشکیل می‌گردد: از ذهن و عین. درست همان‌طور که آب الزاماً از اتصال تنگاتنگ اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است؛ بنابراین اگر نیمه‌ عینی کاملاً یکسان و نیمه‌ی ذهنی متفاوت باشد، چنان‌که عکس این نیز صادق است، زیرا وقتی نیمه‌ی ذهنی، بی‌ادراک و ضعیف باشد، حتی اگر نیمه‌ عینی در حد اعلای زیبایی و نیکی باشد، درک ضعیفی حاصل می‌شود» (شوپنهاور، ۱۳۹۳. ص. ۲۱). به بیان دیگر، احساسات منفی و مثبت، نتیجه مستقیم افکارند. بدون داشتن افکار غمگین، خشمگین، حاسدانه و افسرده نمی‌توان احساس غم، خشم، حسادت و افسردگی کرد. مولوی در فیه‌مافیه نظریه انعکاسی بودن شادی را مبتنی بر دو علت می‌داند: (۱) شادی‌ها و غم‌ها، همه از خداست و انسان باید هر دو را گرامی دارد. چنان‌که از سلطان ولد نقل شده است که روزی ملامت و قبض عظیم بر من غلبه کرده بود. دیدم حضرت والد از در مدرسه در آمد و مرا ملول و منقبض دیده و فرمود که از کسی رنجیده‌ای که چنین ترنجیده‌ای؟ گفتم: نمی‌دانم که چه حال است. پدرم

برخاست و به خانه درآمد؛ بعد از لحظه‌ای دیدم که پوستین گرگین را گردانیده، سر و روی را پوشانیده و بیرون آمد. چون نزدیک من رسید بُع بُع کرد تا مرا بترساند، چنان‌که اطفال را می‌ترسانند. مرا از آن حرکت لطیف پدرم خنده‌ای عظیم وارد شد و چندان خندیدم که نتوان گفتم. سر نهادم و پاهای پدر را بوسه‌ها دادم. فرمود که بهاء‌الدین اگر تو را محبوبی لطیفی که ملازم کنار تو بوده باشد و همواره با تو لاغ‌ها کند و طرب‌انگیزی‌ها نماید، ناگاه صورت بگرداند و بیاید و تو را بُع بُع کند، هیچ از او بترسی؟ گفتم: نه. فرمود که آن محبوبی که تو را به غایت شادان می‌داشت و از او در بسط بودی و نشاط می‌کردی، هموست که غمگینت می‌دارد و از او مقبوض گشته‌ای؛ همه اوست و از اوست و از او فایض می‌شوی. پس چرا بی‌فایده غمناک می‌شوی و در قبضه قبض فرو می‌مانی؟ (افلاکی، ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۱۳۴-۲۳۵). (۲) اگر کسی با دیگران به نیکی رفتار کند، درباره آن‌ها به نیکی سخن بگوید و آن‌ها را شاد کند، این نیکی و شادی به او باز می‌گردد. «نظیر این، چنان باشد که کسی گرد خانه‌ی خود گلستان و ریحان کارد؛ هر باری که نظر کند، گل و ریحان بیند. او دائماً در بهشت باشد» (مولوی، ۱۳۶۹، ص ۲۰۱)، مولوی برای زودده شدن غم از انسان‌ها، آنان را به دوست‌داشتن یکدیگر فرا می‌خواند: «همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی» (مولوی، ۱۳۶۹، ص ۲۰۱)

غم و شادی دو پدیده‌ی طبیعی روح بشر است و هرگز نمی‌توان آن را از قاموس زندگی بشر حذف کرد. شادی از حصول امری دلخواه، و غم از فقدان چیزی دلخواه بر آدمی مستولی می‌گردد. شادی معمولاً همراه با رضایت نفس است و غم، متضمن نوعی تنبّه. چرا که اندوه‌زدگان در می‌یابند که آن‌چه بدان دل سپرده بودند از دست رفت، و در این حالت است که بی‌اعتباری جهان را در می‌یابند. غم و شادی هر کس به قدر وسعت دید و ژرفایی نظر اوست. از این‌رو، می‌توان غم و شادی را به نازل و عالی تقسیم کرد. بدین‌سان غم و شادی افراد سفله با غم و شادی صاحب‌دلان بصیر تفاوت اساسی دارد. چنان‌که در آیه ۷۶ سوره‌ی قصص از شادی‌های کاذب و سرمست‌کننده نهی کرده است. قارون به چیزهایی شادی می‌ورزید که حَقاً محل اندوه بود. ولی به هر حال غم و شادی، هردو، برای رشد و کمال شخصیت آدمی لازم است (زمانی، ۱۳۹۱، ص ۳۱۳). بنابراین زمانی غم و شادی باعث رشد و کمال آدمی می‌شوند که به زندگی آدمی معنا ببخشند. مولانا معتقد است که غم و شادی دو پدیده‌ی لازم روانی در زندگی بشر هستند:

غم چو آینه‌ست پیش مجتهد کاندرین ضد، می‌نماید روی ضد
بعدِ ضدِ رنج، آن ضدِ دگر رُو دهد، یعنی گشاد و کرّ و فر

این دو وصف از پنجه‌ی دستت ببین بعدِ قبضِ مِشت، بسطِ آید یقین
 پنجه را گر قبض باشد دایماً یا همه بسط، او بُود چون مبتلا
 زین دو وصف‌اش کار و مَکسَبِ مُنتَظِم چون پَرِ مرغ این دو حال، او را مَهِم

(مولوی، ۱۳۹۱: ۳/۳۷۶۲-۳۷۶۶).

غم و شادی از جمله ویژگی‌های انسان است. غم، نتیجه تأثر انسان از کار و یا حادثه‌ای است، و شادی زاده سرور انسان از امری مطلوب و دوست داشتنی است. در روایات و احادیث اسلامی آمده است که معصومان و مؤمنان، حزن و اندوهشان در دل است و شادمانی و سرور، در چهره آنها هویداست. مولوی عوامل غم را مختلف می‌داند. او غرور و خودبینی را یکی از عوامل ایجاد غم در انسان دانسته و معتقد است که انسان مغرور، همه چیز را برای خود و در خدمت خویشتن می‌خواهد. چنین می‌اندیشد که نه تنها همه امور مورد علاقه‌اش باید برای او فراهم باشد، بلکه از زوال و نیستی هم به دور باشد. پس وقتی که آنها را از دست می‌دهد، یا به دست نمی‌آورد، دچار غم و اندوه می‌شود. بی‌ادبی و گستاخی از نتایج غرور و خودبینی است و موجب غم و اندوه می‌شود.

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم آن ز بی باکی و گستاخی است هم
 هر که بی باکی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست

(مولوی، ۱۳۹۱: ۱/۹۰-۸۹).

مولانا غم را به شرط آن که به افراط نیانجامد، عامل شگرف جهت تعادل روحی و شخصیتی می‌شمرد. هر غمی هم‌چون باغبان، شاخ شادی‌های فرسوده و زائد را که بر تنه درخت روح سنگینی می‌کند هرس می‌کند. یا غم هم‌چون ابری سیاه و سنگین بار است که با ریزش باران، گیاهان خشک و خوشبیده را جان دوباره می‌بخشد:

فکرِ غم گر راهِ شادی می‌زند کارسازی‌های شادی می‌کند
 خانه می‌روبد به تندی، او ز غیر تا در آید شادی نو ز اصلِ خیر
 می‌فشاند برگ زرد از شاخ دل تا بروید برگ سبز متصل
 می‌کند بیخِ سرورِ کهنه را تا خرامد ذوقِ نو از ماورا

تا نماید بیخِ رو پوشیده را	غم کند بیخِ کژی پوشیده را
در عوض حقا که بهتر آورد	غم ز دل هر چه بریزد یا برد
که بود غم بنده‌ی اهلِ یقین	خاصه آن را که یقین‌اش باشد این
رز بسوزد از تبسم‌های شرق	گر ترش‌رویی نیارد ابر و برق

(مولوی، ۱۳۹۱: ۵/۳۶۷۸-۳۶۸۸).

از دیدگاه مولوی، جفا در حق خداوند و فرو رفتن در گناه و شهوت، برای انسان ارمغانی جز غم و اندوه ندارد. از نگاه مولانا تمام هستی، مُلک خداوند است و بنده باید حق خود را نسبت به پروردگار به درستی ادا کند. در غیر این صورت، دچار غم و اندوه می‌شود. کسی که بنده شایسته خدا است، این جهان برایش مانند بهشت است و غم و اندوهی وجود ندارد. در مقابل آن، گناه موجب دلتنگی و اندوه می‌شود:

هیچ اصلی نیست مانند اثر	پس ندانی اصل رنج و درد سر
لیک بی اصلی نباشد این جزا	بی گناهی کی برنجاند خدا
آنچه اصل است و کشنده آن شی است	گر نمی ماند به وی هم از وی است
پس بدان ، رنجت نتیجه زلتی است	آفت این ضربتت از شهوتی است

(مولوی، ۱۳۹۱: بیت ۳۹۸۸-۳۹۸۵ و ۳۹۹۲-۳۹۹۱).

از دیگر عواملی که موجب ایجاد غم می‌شود، دوری از اصل خود و معشوق حقیقی است. به باور مولانا، انسان از معشوق حقیقی دور افتاده و اسیر صفات پست دنیایی شده است و همین اسباب غم و اندوه او را فراهم می‌کند.

چون نتیجه هجر همراهان غم است کی فراق روی شاهان ز آن کم است؟

(مولوی ۱۳۹۱: ۲/۲۲۱۵).

او روح انسان را به پرنده‌ای تشبیه کرده که از پرواز جدا مانده و اسیر زمین شده و بدین سبب دچار غصه و اندوه شده است.

مرغ پرنده چو ماند در زمین باشد اندر غصه و درد و حنین

(مولوی، ۱۳۹۱: ۵ / ۸۲۰).

وقتی مرغ روح نتواند به عالم بالا پرواز کند، از اسارت در زمین و گرفتاری در زندان صفات دنیایی دچار ملال می شود. او باید این دلتنگی را درک کند و قدرت پرواز را در خود تقویت نماید. تنها در این صورت است که می تواند پرواز را تجربه کند. در نظر مولانا، یکی دیگر از علل غم، آرزوهای دراز است.

آدمی را عجز و فقر آمد امان از بلای نفس پرحرص و غمان

آن غم آمد ز آرزوهای فضول که بدان خو کرده است آن صید غول
(مولوی، ۱۳۹۱: ۳ / ۳۲۸۴-۳۲۸۳).

به اعتقاد مولوی وقتی انسان از یاد خدا غفلت ورزد و دچار فراموشی شود، خداوند به دل او اندوهی وارد می کند که او را از خود به درمی آورد و به سوی خدایش رهنمون می سازد. در مفهوم کلی و عام، مولوی، غم را نتیجه خود بشر می داند:

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد

(مولوی، ۱۳۹۱: ۴ / ۱۹۱۳)

یکی از ویژگی های مولانا این است که هنگامی که دردی را بیان می کند، شیوه های درمان آن را نیز ارائه می کند. در برخی از قسمت های مثنوی و کلیات شمس، مولوی عوامل برطرف کننده غم را شرح داده است. به اعتقاد او هرچه روح بزرگتر و جریان آن سریعتر باشد، تصورات و خیالات آن با سرعت بیشتری به جریان افتاده و عبور می کند. در نتیجه، در درون انسان های الهی، غم و اندوه بدون اینکه توقفی داشته باشند، با سرعت می گذرد. و به همین طریق شادی های طبیعی هم که در سطح روح مردان الهی در جریان است، دوام نمی آورد. مولانا سرعت روح عارف را به آبی که با سرعت می گذرد، تشبیه کرده است.

چون بغایت تیز شد این جو روان غم نپاید در ضمیر عارفان

(مولوی، ۱۳۹۱: ۲ / ۲)

به اعتقاد او، اگر انسان در برابر لذت ها و خوشی های زودگذر این دنیا، به حق متوسل نشود و در او فانی نگردد، با از دست دادن شادی های دنیایی، غمگین می شود. انسان برای اینکه غصه به وی نزدیک نشود، باید همواره خدا را در نظر بگیرد. مولوی این مضمون را به شکل های گوناگون مطرح کرده است. در غزلیات شمس، مست خدا شدن را درمان غم ها می داند.

گر صید خدا شوی، ز غم رسته شوی گر در صفت خویش روی، بسته شوی
می‌دان که وجود تو حجاب ره توست با خود منشین که هر زمان خسته شوی

(شمس، ۱۳۸۸: ۳۲۵)

یکی از عوامل مهمی که انسان را از غم دور می‌کند، ذکر نام پاک است. از نظر مولوی، بهترین راه حل برای رفع اندوه‌های بشر که به سبب توجه به تعلقات و شهوات نفسانی پیش می‌آید، استغفار است. از دیدگاه مولانا، هدف نهایی تکامل، قرب حق است. فرد با درد و غم، بیشتر به یاد خدا می‌افتد، در نتیجه با خواندن خدا، پروردگار نیز او را یاد می‌کند، چنان‌که در مثنوی پس از اشاره به داستان فرعون می‌گوید:

در همه عمرش ندید او درد سر تا ننالد سوی حق آن بد گهر
دارد او را جمله ملک این جهان حق ندادش درد و رنج و اندهان
درد آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان
خواندن بی درد از افسردگی است خواندن با درد از دلبردگی است

(مولوی، ۱۳۹۱: ۳/۲۰۴-۲۰۱)

مولانا می‌گوید؛ از خود بیگانگی، غم می‌زاید. هر کس نه آن باشد که می‌نماید و عمل نیک را جهت‌جاه و شهرت بجای آورد به محض آن‌که با نظارت آدمیان روبرو نشود به غم و افسردگی دچار می‌آید. از این‌رو است که چنین انسان‌هایی از تنهایی می‌ترسند و خویشتن حقیقی خود را نمی‌توانند تحمل کنند:

ای تو در پیکار، خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته
تو به هر صورت که آبی بیستی که منم این، والله آن تو نیستی
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به خلق

(مولوی، ۱۳۹۱: ۳/۸۰۳-۸۰۵)

۲،۳- خودشناسی

اینکه مولانا چگونه و از چه راه به این نوع معنا دست می‌یابد، چگونه معشوق حقیقی‌اش را باز می‌یابد؟ چگونه عاشقش می‌شود، جای پرسش دارد؟ حقیقتاً مولانا چگونه به این مقام رسید؟ آنچه از توصیه‌های او بدست می‌آید این است که راه آن از مسیر خودشناسی و خودکاوی می‌گذرد (کمپانی زارع، ۱۳۹۴، ص. ۶۳-۶۵).

شاید بتوان گفت از مهمترین تعالیم مولانا در نسبت با معنای زندگی خودشناسی است. در جای جای کلام او توصیه به خودشناسی و خودکاوی و فواید آن ترک نمی‌شود، او بسیاری از بیماری‌های درونی را ناشی از ترک این مهم می‌داند. به همین خاطر علوم‌های دیگر که سر رشته‌ای از خودشناسی ندارند را وبال عقل و جان آدمی می‌داند و می‌گوید چه ارزش دارد که انسان همه امور عالم را بداند ولی در امر هستی خویش ناتوان و همچون خری در گل مانده باشد؟ (کمپانی زارع، ۱۳۹۴، ص. ۶۳-۶۵).

صد هزاران فضل داند از علوم جان خود را می‌نداند از ظلوم

داند او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری

(مولوی، ۱۳۹۱: ۳/ ۲۶۴۸-۲۶۵۰)

بدون شک گره‌گشایی در کارها یکی از کارهای بسیار مهم در زندگی انسان است. اینکه انسان بتواند گره از کار کسی بگشاید هنر بزرگی است، ولی مولانا توصیه می‌کند که بجای گره‌گشایی از کارهای دیگران مهم این است که گره هستی خودتان را باز کنید. صد گره از کار دیگران باز کنید اما اگر نتوانید یک گره از زندگی و هستی خودتان را باز کنید چه سود؟ مهم‌ترین گره زندگی انسان این است که تو کیستی؟ آیا بدبختی یا خوشبختی؟ (ملکیان، ۱۳۸۵، ص. ۸۷-۹۰)

عقده را بگشاده گیر ای منتهی عقده ای سخت است بر کیسه تهی

درگشاد عقده‌ها گشتی تو پیر عقده ای چندی دیگر بگشاده گیر

عقده ای کان برگلوی ماست سخت که بدانی که خسی یا نیکبخت؟

(مولوی، ۱۳۹۱: ۵/ ۵۶۰-۵۶۲)

از این عبارات مولانا می‌توان این نتیجه را گرفت که هدف زندگی ما این است که خود را بشناسیم و به فکر خود باشیم و خود را بازکاوی نمائیم نه اینکه همش به فکر دیگران باشیم و خود

را فراموش کنیم بفرموده قرآن کریم «تأمرن الناس و تنسون انفسکم» نباشیم. مهم‌ترین مانع این برای دست‌یابی به این هدف علوم ظاهری و توجه به دیگران است. نه اینکه اصلاً به فکر دیگران نباشیم، بلکه مولانا می‌خواهد بگوید کاری نکنیم که تمام عمرمان صرف گره‌گشایی از کار دیگران بشود و عمر به پایان برسید، مانند پرندگانی که مشغول باز و بسته کردن گره‌ها داند اما نمی‌داند که همین مقدار اشتغال هرچند که فنی را به آنان یاد می‌دهند ولی او را از دیدن صحرا و شادی و شادکامی آن محروم می‌سازد (ملکیان، ۱۳۸۵، ص. ۹۰).

مولعیم اندر سخنهای دقیق	در گره‌ها بازکردن ما عشیق
تاگره بندیم و بگشائیم ما	در شکال و درجواب آئین فرا
همچو مرغی کاو گشاید بند دام	گاه بندد تا شود در فن تمام
او بود محروم از صحرا و مرج	عمر او اندرگره کاری است خرج

(مولوی، ۱۳۹۱: ۲/ ۳۷۴۲-۳۷۴۵)

مولانا معتقد است برای اینکه انسان دریافت درستی از معنای زندگی داشته باشد، باید خود را بشناسد، آنگاه است که می‌فهمد هستی و خدای هستی همه در اوست، گنج و گنجینه‌ای که انسان بدنبالش می‌گردد، نفس اوست، اشتغال به لذات زودگذر شهوانی و دنیوی همه ناشی از آن است که خود را نشناخته است. اینکه انسان‌ها می‌کوشند تا از طریق مشروبات و مخدرات و مسکرات و لذات جسمانی زندگی خود را تحمل‌پذیر نمایند همه و همه ناشی از آنست که به دفرینه نفسانی خودش دست نیافته است. داستان مفلسی گنج‌جو در مثنوی حکایت کسانی است که بدنبال معناداری زندگی در بیرون از خود می‌گردند و آن را نمی‌یابند (ملکیان، ۱۳۸۵، ص. ۹۱).

مفلسی که از فقر به جان آمده بود، از خدای تمنای گنج بی رنج داشت، شبی در خواب هاتفی بدو پیام داد که گنج‌نامه‌ای در میان کاغذ پاره‌هایی در فلان‌جا موجود است، آن را بردار و نقشه گنج عظیم را بیاب. مفلس چنان کرد و نقشه را یافت که در آن نوشته بود: به بیرون شهر می‌روی فلان بارگاه را که یافتی، پشت بدان می‌کنی و رو به قبله، آنگاه تیری به چله کمان می‌گذاری و هر جا تیر افتاد، همان‌جا را می‌کاوی و گنج را بر می‌داری. مفلس هم در کنار عمارت رو به قبله ایستاد و تیر را در کمان گذاشته با قدرت تمام کشیده و آن را رها کرد، جایی که تیرافتاده بود را کند ولی چیزی نیافت. وی این کار را مکرر انجام داد و به نتیجه‌ای نرسید. در میانه راه شاه نیز بدو پیوسته و فوجی را مأمور یافتن گنج کرد. تیر می‌انداختند و می‌کاویدند و چیزی نمی‌یافتند. همه

خسته شدند و از دور مفلس رفتند و او را تنها گذاشتند. او نیز در حال نزار و تزرع بدرگاه الهی می‌نالید که چرا گنج را نمی‌یابد؟ تا اینکه هاتفی بوی گفتم: تیر را به چله کمان بگذار، نگفتم آن را بکش. وی نیز چنان کرد، تیر پیش پایش افتاد (ملکیان، ۱۳۸۵، ص. ۹۲). آنجا را کند و گنج را یافت. گنجی که قرار است معنای زندگی ما را سرشاری از معنای کند در اندیشه مولانا در درون ماست. جستن و خواستن آن در بیرون از خود بی‌فایده‌ترین کارهاست. مولانا در قطعاتی از مثنوی خودش در باره این مطلب چنین می‌سراید:

هر شرابی بنده ای این قد و خد	جمله مستان را بود بر تو حسد
هیچ محتاج می گلگون نه ای	ترک کن گلگونه، تو گلگونه ای
ای رخ چون زهره ات شمس الضحی	ای گدای رنگ تو گلگونه ها
باده کاندنر خنب می جوشد نهان	ز اشتیاق روی تو جوشد چنان
ای همه دریا چه خواهی کرد نم	وی همه هستی چه می جویی عدم
ای مه تابان چه خواهی کرد گرد	ای که مه در پیش رویت روی زرد
تاج کرمناست بر فرق سرت	طوق اعطیناک آویز برت
تو خوب و خوشی و کان هر خوشی	تو چرا خود منت باده کشی
جوهر است انسان و چرخ او را عرض	جمله فرع و پایه اند و او عرض
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش	چون چینی خویش را ارزان فروش
خدمتت بر جمله هستی مفترض	جوهری چون نجده خواهد از عرض
علم خواهی از کتبها ای فسوس	ذوق خواهی تو زحلوا ای فسوس
بحر علمی در نمی پنهان شده	در سه گز تن عالم پنهان شده

می چه باشد یا سماع و یا جماع تا بجویی زو نشاط و انتفاع
 آفتاب از ذره ای شد وام خواه زهره ای از خمره ای شد جام خواه
 جان بی کیفی شده محبوس کیف آفتابی حبس عقده اینت حیف

(مولوی، ۱۳۹۱: ۵ / ۳۵۶۸-۳۵۸۲)

۳،۳ - مرگ آگاهی

مرگ آگاهی یا مرگ‌گریزی دازاین به اصالت (خویشتن خویش بودن و به تعبیر دیگر؛ صادقانه زیستن) یا عدم اصالت او (غفلت از مرگ، روز مرگی و هم‌رنگی با دیگران) بستگی دارد. از نظر هایدگر، مرگ آگاهی و به دیگر سخن؛ مرگان‌دیشی، به دازاین اصیل اختصاص دارد و زندگانی این چینی با اصالت (authenticity) و واقعی است و همواره با بافتار وجودی دازاین متناسب است (فدایی مهربان، ۱۳۹۱، ص. ۲۱۶). در این جا مراد از اصالت ریشه داشتن و سنتی بودن نیست بلکه مراد درست زیستن و صادقانه زیستن است. وی معتقد است، زندگی اصالت آمیزی که بیان کننده رابطه انسان و هستی باشد معنادار است (آزاده، ۱۳۹۰، ص. ۲۱۷). در واقع، دیدگاه هایدگر پیرامون مرگ آگاهی و رابطه‌اش با معنای زندگی، بیان کننده تقسیم دازاین به نوع اصیل و غیر اصیل می‌باشد. هایدگر معتقد است، دازاین اصیل به بافتار وجودی خویش دانا بوده و در راه عملی نمودن همه امکانات خود در مقام موجودی میرنده گام بر می‌دارد. راهی که دازاین اصیل انتخاب می‌کند در واقع همان زندگی اصیل و پر از معناست. این زندگی واقعی و اصیل و با مفهوم، دربرگیرنده دو ماده «خودمختاری» (تنهایی و فرار از سلطه آدم و پرهیز از هرگونه هم‌رنگی با جماعت) و «تمرکز» (قدرت‌گزینش و میزان میل به یافتن میرندگی) است (یانگ، ۱۳۸۸، ص. ۳۰۰-۳۰۱).

از دیدگاه مولانا، غفلت نکوهیده و فرار از مرگ آگاهی، موجب نادیده گرفتن فضایل زندگی و واقعیت آفرینش و باعث بوجود آمدن خیلی از مشکلات در زندگانی آدمی می‌شود و مولانا معتقد است که غفلت ستایش شده به معنی: نادیده گرفتن محدودیت‌ها، کاستی‌های زندگی، امید به زندگانی حقیقی و کوشش برای زیست بهتر است. به دیگر عبارت، سخن مولانا در بحث مرگ آگاهی بر اساس مرگ خواستنی و دل‌کندن از دنیا و هوای نفس است. چنین نگاهی را با تفسیر: «مرگ اختیاری» می‌توان تبیین کرد (قراملکی و هم‌تی، ۱۳۸۸، ص. ۳۲)، این نگاه به معنی فراموش کردن فضیلت و معنای زندگی و تلاش در جهت خودکشی نیست، بلکه تفسیر کننده این سخن «موتوا قبل أن تموتوا»

است. در این دیدگاه، روح آدمی قبل از مرگ اجباری و طبیعی با انتخاب مرگ ارادی از خواسته‌ها و تعلقات دنیایی و شهوانی بریده شده و بیان یاد و نام خداوند و دنیای دیگر، پیش‌روی او قرار می‌گیرد: مرگ پیش از مرگ، امن است ای فتی این چنین فرمود ما را مصطفی

گفت: مُوتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمُوتُوا بِالْفِتَنِ

(مولوی، ۱۳۹۱: ۴/۲۲۷۲-۲۲۷۳).

مرگ‌اندیشی مولانا آنگونه که در «قصه دقوقی و کراماتش» بیان شده است؛ به معنای ارتباط انسان با فراطبیعت است و هر انسانی که ارتباط معنوی خود را با جهان واقعی و بهشت برین قطع کند، مرده است:

زان سبب کی جمله اجزای منید جزو را از کُل چرا بر می کنید؟

جزو از کُل قطع شد، بیکار شد عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندد به کُل بارِ دگر مُرده باشد، نبودش از جان، خبر

(مولوی، ۱۳۹۱: ۳/۱۹۳۵-۱۹۳۷).

مولانا در بیان مرگ‌اندیشی، سه گونه مرگ را برای آدمی بیان می‌کند: مرگ ارادی و اختیاری (فنا فی الله)، مرگ اجباری (طبیعی و زیستی) و مرگ باطنی (تعلقات مادی). معنای مرگ ارادی و اختیاری یعنی انسان با قوانین الهی و عرفانی بر غرور و خودبینی خود فایق آید و هوای نفس را بواسطه عقل و ایمان اسیر کند و به پالایش درون و صیقل کردن باطن رسیدگی کند. حدیث «موتوا قبل أن تموتوا» که قبلاً بیان شد، چنین مرگی را توصیف می‌کند. در این دیدگاه، معنی زندگی «خوردن و آشامیدن و جهیدن» نیست، بلکه معنای زندگی همان «دوباره تولد یافتن» است؛ یعنی از زندگانی تاریک نفسانی مردن و در میدان ارزش‌های اخلاقی و روانی تولد دوباره یافتن است. این تعریف بیانگر این مطلب است که خیلی از زندگان مردگانند (زمانی، ۱۳۹۱: ص ۱۷۴-۱۹۳).

ای خُنک آن را که پیش از مرگ، مُرد یعنی او از اصل این رَز، بوی بُرد

(مولوی، ۱۳۹۱: ۶/۱۳۷۲).

چنین مرگی شرط اصلی تکامل انسان و ارتقای به اوج کمال و جاودانگی معنوی است:

زندگی در مُردن و در مِحنت است آب حیوان، در درون ظلمت است

(مولوی، ۱۳۹۱: ۴۸۲۹/۶).

اما مقصود از مرگ اجباری، که همان مرگ زیستی و طبیعی است اجبارا همه را دربرمی‌گیرد و هیچ راه فرار و گریزی از آن وجود ندارد:

زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش زانکه میدیدم اجل را پیش خویش

(مولوی، ۱۳۹۱: ۴۴۱/۶).

چنین مرگی به معنی فنا و نابودی انسان نیست، بلکه یکی از مراحل طبیعی و تکاملی انسان است:

گر ز قرآن، نقل خواهی ای حرون خوان: جمیع هم لدینا مُحضرون

مُحضرون معدوم نبود، نیک بین تا بقای روحها دانی یقین

(مولوی، ۱۳۹۱: ۴۴۴-۴۴۵/۴).

و نیز:

مرگ ما هست عروسی ابد سر آن چیست: «هو الله احد»

(مولوی، ۱۳۹۱: ۲۹۴/۴).

مولوی یکی از ویژگی‌ها و مختصات «انسان کامل» را مرگ‌آگاهی و روبرو شدن آگاهانه با مرگ میدانند؛ زیرا خویشتن خویش چنین انسانی، به کمال رسیده است (قیصر، ۱۳۸۹، ۳۶۳):

همچنین بادِ اجل با عارفان نرم و خوش همچون نسیمِ یوسفان

آتش، ابراهیم را دندان نَزَد چون گزیده حق بُودِ چو نوش گزد؟

(مولوی، ۱۳۹۱: ۱ / ۸۶۱-۸۶۲).

و سومین گونه مرگ؛ مرگ باطنی است که برای کسانی است که ظاهرا زنده‌اند اما در واقع به خاطر دنیادوستی و دلبستگی به آن و از طرفی به خاطر دوری از خداوند، به گونه‌ای مهر غفلت بر دل‌هایشان زده شده که گویی کر و کور و لال و مرده‌اند:

نفس اگرچه زیرک است و خُرده دان قبله‌اش دنیاست، او را مُرده دان

(مولوی، ۱۳۹۱: ۱۶۵۶/۴).

به همین خاطر خیلی از مردگان در قبر بر چنین زندگانی برتری دارند:
ای بسا در گور خفته خاک وار به ز صد احیا به نفع و انتشار

(مولوی، ۱۳۹۱: ۶/۳۰۱۱).

بر این اساس مولانا مرگ را معیار و ترازوی فصیلت و ارزش می‌داند:
هر کسی را دعویِ حُسن و نمک سنگِ مرگ آمد نمک ها را مَحک

(مولوی، ۱۳۹۱: ۴/۱۶۷۴).

بنابراین، میتوان اذعان کرد که مرگ‌آگاهی مولانا و تأثیر آن بر معنای زندگانی به معنای تلاش، امید، درک‌ناپذیری امور دنیوی، توجه به مساله جاودانگی و بیداری است. از طرفی، از نظر مولانا، انسان، حضوری محدود و رو به مرگ نیست، بلکه ماورای مرگ است و مرگ او کامل‌کننده زندگی جاودانه و همیشگی و رسیدن به معنای واقعی است که تأثیر مهمی در زندگی انسان دارد. همان‌گونه که بریدن از خداوند و فراموش کردن خداوند باعث سقوط انسان در بی‌معنایی زندگی می‌شود.

۴. نتیجه‌گیری

اینکه مولانا چگونه و از چه راه به این نوع معنا دست می‌یابد، چگونه معشوق حقیقی اش را بازمی‌یابد؟ چگونه عاشقش می‌شود، جای پرسش دارد؟ حقیقتاً مولانا چگونه به این مقام رسید؟ آنچه از توصیه‌های او بدست می‌آید این است که راه آن از مسیر خودشناسی و خودکاوی می‌گذرد. شاید بتوان گفت از مهمترین تعالیم مولانا در نسبت با معنای زندگی خودشناسی است. در جای جای کلام او توصیه به خودشناسی و خودکاوی و فواید آن ترک نمی‌شود، او بسیاری از بیماریهای درونی را ناشی از ترک این مهم میدانند. به همین خاطر علوم‌های دیگر که سر رشته‌ای از خودشناسی ندارند را وبال عقل و جان آدمی میدانند و می‌گویند چه ارزش دارد که انسان همه امور عالم را بداند ولی در امر هستی خویش ناتوان و همچون خری در گل مانده باشد؟

صدهزاران فضل داند از علوم جان خود را می‌نداند از ظلوم

داند او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری

بدون شک گره‌گشایی در کارها یکی از کارهای بسیار مهم در زندگی انسان است. اینکه انسان بتواند گره از کار کسی بگشاید هنر بزرگی است، ولی مولانا توصیه می‌کند که بجای گره‌گشایی از کارهای دیگران مهم این است که گره هستی خودتان را باز کنید. صد گره از کار دیگران باز کنید

اما اگر نتوانید یک گره از زندگی و هستی خود تان را باز کنید چه سود؟ مهم ترین گره زندگی انسان این است که تو کیستی؟ آیا بدبختی یا خوشبخت؟

از دید مولانا هدف زندگی ما این است که خود را بشناسیم و به فکر خود باشیم و خود را بازکاوی نمائیم نه اینکه تمرکز ما بر روی دیگران باشد و خود را فراموش کنیم بفرموده قرآن کریم «تأمرن الناس و تنسون انفسکم نباشیم. مهمترین مانع این برای دستیابی به این هدف علوم ظاهری و توجه به دیگران است. نه اینکه اصلاً به فکر دیگران نباشیم، بلکه مولانا می خواهد بگوید کاری نکنیم که تمام عمرمان صرف گره گشایی از کار دیگران بشود و عمر به پایان برسد، مانند پرنده‌گانی که مشغول باز و بسته کردن گره ها دامند اما نمیدانند که همین مقدار اشتغال هرچند که فنی را به آنان یاد می دهند ولی او را از دیدن صحرا و شادی و شادکامی آن محروم می سازد.

مولانا معتقد است برای اینکه انسان دریافت درستی از معنای زندگی داشته باشد، باید خود را بشناسد، آنگاه است که می فهمد هستی و خدای هستی همه در اوست، گنج و گنجینه ای که انسان بدنبالش می گردد، نفس اوست، اشتغال به لذات زودگذر شهوانی و دنیوی همه ناشی از آن است که خود را نشناخته است. اینکه انسانها می کوشند تا از طریق مشروبات و مخدرات و مسکرات و لذات جسمانی زندگی خود را تحمل پذیر نمایند همه و همه ناشی از آنست که به دفینه نفسانی خودش دست نیافته است. داستان مفلسی گنج جو در مثنوی حکایت کسانی است که بدنبال معناداری زندگی در بیرون از خود می گردند و آن را نمی یابند.

منابع و ماخذ

- ابن‌سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۸۷). *الاحکام الادویه القلبیه*. (شرح و ترجمه سید حسین رضوی برقی). نشرنی. تهران.
- افلاطون (۱۳۹۰). *جمهور*. (ترجمه فؤاد روحانی). انتشارات عملی و فرهنگی. تهران.
- افلاکی، شمس الدین احمد (۱۵۹۵). *مناقب العارفین*. (تصحیح تحسین یازیجی). چاپخانه انجمن تاریخ ترک. آنقره.
- آزاده، محمد (۱۳۹۰). *فلسفه و معنای زندگی*. انتشارات نگاه معاصر. تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۲). *نردبان شکسته*. (شرح توصیفی و تحلیلی دفتر اول و دوم مثنوی). نشر سخن. تهران.

- زمانی، کریم (۱۳۹۱). میناگر عشق. نشرنی. تهران.
- شوینهاور، آرتور (۱۳۹۳). در باب حکمت زندگی. (ترجمه محمد مبشری). انتشارات نیلوفر. تهران.
- صدرالمتألهین (۱۳۸۳). الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه. (تصحیح مقصود محمدی). بنیاد حکمت اسلامی صدر. تهران.
- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۶). زندگانی مولانا جلال الدین. انتشارات زوار. تهران.
- قیصر، نذیر (۱۳۸۹). معنی زندگی از نگاه مولانا و اقبال. (ترجمه محمد بقایی). تهران.
- کمپانی زارع، مهدی (۱۳۹۴). مولانا و معنای زندگی. انتشارات نگاه معاصر. تهران.
- معین، محمد (۱۳۸۷). فرهنگ معین. نشر گیسوم. تهران.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۵). مهر ماندگار، انتشارات نگاه معاصر، تهران.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۶۹). فیه ما فیه. (با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر). چاپ ششم. نشر امیرکبیر. تهران.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۹۱). مثنوی معنوی. انتشارات ققنوس. تهران.
- استیس، والتر. تی (۱۳۸۲). در بی معنایی معنا هست. (ترجمه اعظم پویا). نقد و نظر. سال هشتم. شماره ۱ و ۲، ص ۱۰۹-۱۲۲.
- تدئوس، متز (۱۳۸۲). آیا هدف خداوند می تواند سرچشمه معنای زندگی باشد؟. (ترجمه محمد سعیدی مهر). نقد و نظر. سال هشتم. شماره ۱ و ۲، ص ۱۵۰.
- فیلیپ، ال. کوبین (۱۳۸۴). مسیحیت و معنای زندگی. (ترجمه حمیدرضا بیات). هفت آسمان. سال هفتم. شماره ۲۸. ص ۱۳۷-۱۴۴.
- قراملکی، فرامرز و همتی، احد و حیدر (۱۳۸۸). چیستی و انواع مرگ از دیدگاه ابن سینا و ملاصدرا. فصلنامه علوم انسانی و اسلامی. سال هفتم. ش ۳ و ۴، ص ۳۲.
- لگن هاوون، محمد (۱۳۸۲). اقتراح. نقد و نظر. سال هشتم. شماره ۱ و ۲، ص ۷-۸.
- نیگل، تامس (۱۳۸۲). پوچی. (ترجمه حمید شهریاری). نقد و نظر. سال هشتم. شماره ۱ و ۲، ص ۹۶.
- ولف، سوزان (۱۳۸۲). معنای زندگی، (ترجمه محمدعلی عبدالهی). نقد و نظر. سال هشتم. شماره ۱ و ۲، ص ۲۹-۳۲.

یانگ، جولیان (۱۳۸۸). مرگ و اصالت. (ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی). /رغنون، ش ۲۶ و ۲۷، ص ۳۰۰-۳۰۱.

References

- Heidegger. Martin (1962), *Being and time* (orig. 1962). Trans.j. macquarrie and E. Robirnsn, New york: Harper and Row.
- Greenberg, J., Pyszczynski, T., & Solomon, S. (1986), *The causes and consequences of a need for self-esteem: A terror management theory Public self and private self*, Springer.